

مادر جونز

مروری بر زندگی و فعالیتهای یک آژیتاتور سوسیالیست



Mary Harris Jones
(1837 – 1930)

۳ مقدمه
۵ فاجعه دردناک خانوادگی
۸ شروع فعالیتهای کارگری
۱۱ از مری جونز تا مادر جونز
۱۳ از مبارزه بیکاران تا اعتصاب معدنچیان
۱۶ اتحادیه های کارگری یک خانواده، یک فرهنگ و یک روش زندگی است
۱۸ هر جامعه تنها به آن اندازه میتواند قوی شود که زنان آن جامعه آزاد و قدرتمندند
۲۰ او یک زن، یک مادر و بخشی از اعتصاب بود
۲۲ کار کودکان، فروش بردگان است، منتهی به اقساط!
۲۶ وفادار به سوسیالیسم، وفادار به انقلاب، وفادار به حزب سوسیالیست

(۱)

مقدمه

زندگی مادر جونز، حتی برای مردم در آمریکا که زادگاهش بود، خاطره ای محو شده، داستانی نیمه فراموش شده است. تصویر سیاه و سفید از یک زن نسبتاً سالخورده، یا شاید هم عبارت "دعا برای مردگان ولی جنگ جانانه به نفع زنده ها" همه آن چیزی است که بیشتر مردم درباره او می دانند. مادر جونز در اوایل قرن بیستم یکی از مشهورترین زنان آمریکا بود. سخنان پرشور و تئاتر خیابانی دراماتیک این آشوبگر آتشین را در راس ستونهای خبری رسانه ها نگه میداشت. بیش از یک ربع قرن، او در مرکز توجه ماندگار شد. او حقایق تکان دهنده ای را در مورد کار کودکان، خانواده های فقیر و کارگری و پایمال شدن آزادی های سیاسی آمریکا افشا کرد. دوست دارانش او را به نام "ژان دارک کارگران" و یا "فرشته معدنچیان"؛ و دشمنانش او را یک زن آشوبگر خطرناک میشناختند. او در واقع مدتها بعنوان "خطرناک ترین زن آمریکا" در لیست تعقیب و مراقبت پلیس قرار داشت.

اینجا بیابید او را، در قیافه مادر بزرگانه، با چهره شیرین، موهای جوگندمی پر پشت، با ظاهر کارگر منشانه، و گویش طنین انداز خاص خود، جلو چشم مجسم کنید. او با حوصله لاف میزند که چگونه او با یک گردان مسلح روبرو شد و چگونه او بدون اینکه بترسد تمام زندانهای مخوف را پشت سر گذاشته است... و چه بسیار که به واقعیت وفادار است. مادر جونز عاشق تصویر خود به عنوان یک مبارز بود. هنگامی که او یک بار در حضور جمعیت بعنوان "یک انسان دوست بزرگ" معرفی گردید، بدون معطلی واکنش نشان داد: "برو کنار! من یک انسان دوست نیستم، من آتش بیار جهنم هستم!"

او اعتقاد داشت و تکیه کلامش بود که جهان حاصل کار زنان و مردان کارگر است، با دستان خود خلق کرده اند و متعلق به آنها است. او یک فرد متعرض مبارز بود که خانواده های کارگری را به واسطه سخنان، با شجاعت و با دستهای خویش بهم نزدیک می ساخت. اگرچه مادر جونز بیشتر با کشمکشهای تلخ و خشن معادن در ارتباط بود، اما وی با محیط های کارگری دیگر، در راه آهن، واگن، نساجی، آجوب، پوشاک و فولاد نیز کار می کرد. هر جا که استثمار و ظلم جریان داشت، هر کجا که مردم برای ساعات کار انسانی و دستمزد مبارزه میکردند، سر و کله مادر جونز میتوانست پیدا شود.

سخنرانی های او در سراسر قاره برگزار می شد، شب ها را در کابین های کارگران، پانسیون های ارزان یا نزد دوستان به صبح میرساند. وی در پاسخ به سؤال درباره محل اقامت خود در کمیته کنگره، توضیح داد: "من در ایالات متحده آمریکا زندگی می کنم، اما دقیقاً نمی دانم کجا، زیرا من همیشه در مبارزه با ظلم هستم و هر کجا که بتوانم خودم را بموقع برسانم... واقعاً خانه خاصی ندارم. آدرس من کفش های من است؛ هر جا که بروم با من سفر می کند." معاصران مادر جونز درباره او به تحسین نشسته اند. "کارل ساندبورگ" شاعر درباره مادر جونز نوشت: "در طول جنگ جهانی اول، تقریباً 88 سال سن داشت و صدایی شبیه یک آوازه خوان. هیچ کس نمی تواند با گفتن آهسته، افتخارآمیز و غیرقابل توصیف به من نشان دهد: در این کشور خود قیصر بزرگترین دشمن برای ملت است!"

نویسنده فمینیست "لو سور"، چهارده ساله بود که برای اولین بار صدای مادر جونز را در یک سخنرانی میشنود. او هرگز آن را فراموش نمیکند: "من بی اختیار مجذوب صدای مادرانه او شدم، نه یک مادر خودی، بلکه صدای مادری

که با سرسختی همه پسران و دختران حاضر را در آغوش سخنان خود گرفته بود... در نگاه اول، قیافه مادر جونز با صدا، غریبه مینمود... مگر چقدر یک مهاجر ایرلندی که از قحطی، آتش، طاعون، بیگاری و انواع مخاطرات جان سالم بدر برده، میتواند آنقدر یک "آمریکایی" اصیل، بدان حد جاه طلب و حق بجانب از آب در آید؟"

شهرت وی از زمانی آغاز شد که در اواخر قرن نوزدهم، از "مری جونز" به "مادر جونز" تبدیل شد. شخصیت جدید او پیچیده و مبهم، ترکیبی از قدیسین مسیحایی و رنج "مریم مادر" بود. شاید بهتر باشد که به "مادر جونز" به عنوان شخصیتی که در تابلوی "ماریا جونز" به تصویر کشیده شده فکر کنید. او همیشه در سن خود اغراق میکرد، لباس مشکی امل مابانه به تن میکرد و اغلب از کندی حافظه اش شکایت داشت. در سال 1900، دیگر نام "ماری" را بطور کامل کنار گذاشته بود و تمام نامه های خود را "مادر" امضا میکرد. به زودی، کارگران، مقامات اتحادیه، حتی روسای جمهور ایالات متحده به همین سیاق او را "مادر" خطاب کردند و "پسران" او شدند.

در تاریخ معاصر مادر جونز، در اوایل قرن بیستم مطابق نرم های حاکم از زنان انتظار میرفت ساکت و در گوشه خانه، مطیع شوهران به امر خانه داری بپردازند. او به همه نرم ها پشت کرد، هر جا که خواست سر در آورد با هر کس و هر مقامی به کلنجا پرداخت.

امروز زندگی یک پنجم جمعیت امریکا که نوه های های مادر جونز هستند با فقر وخیم در هم آمیخته است، بیش از هر وقت به ارجاع به او نیاز است. جنبش کارگری ایران در شخصیت مادر جونز بخصوص در قاموس یک آژیتاتور سوسیالیست، دنیایی برای آموختن را میتواند سراغ بگیرد.

این نوشته با تکیه به ترجمه آزاد منابع متعدد، مروری بر خصوصیات مبارزاتی و شخصیتی مری جونز بعنوان یک آژیتاتور کارگری سوسیالیست معطوف است.

(۲)

فاجعه دردناک خانوادگی



سالهای 1860 تا 1890 در تاریخ آمریکا و در زندگی مری جونز نقش چشمگیری داشت. اولین شغل او، تدریس در یک صومعه در "مونرو" واقع در میشیگان بود. بعداً به شیکاگو رفت و یک کارگاه خیاطی را سر هم کرد. او خیاطی را بر شغل تدریس و نگهداری کودکان ترجیح میداد... در همین شهر در سال 1861 ازدواج کرد. شوهرش، کارگر ذوب آهن و عضو با نفوذ اتحادیه سازندگان آهن بود.

او در شیکاگو زیاد ماندگار نشد و هنوز یک سال از اقامت او نگذشته بود که راه به جنوب به ممفیس و تنسی برد، جایی که دوباره شروع به تدریس کرد. طی چند ماه کوتاه، در پایان سال

1860، او یکی از هزاران مهاجری بود درست قبل از جنگ داخلی سر از ممفیس در آورده بودند. بحران های درون اتحادیه از اتفاقات عادی در قرن نوزدهم بود. علاوه بر این، با تجارت گسترده، صنایع در حال رشد و پیوندهای تجاری با شهرهای مرزی مانند سنت لوئیس و سینسیناتی، تحرک قوی اتحادیه ای در ممفیس جریان داشت.

ممفیس یک بندر پر جنب و جوش کناره رودخانه "می سی سی پی"، ششمین شهر بزرگ جنوب بود که به یمن مهاجرت نیروی کار آلمانی و به ویژه ایرلندی به سرعت رشد کرد. جمعیت ممفیس بین سالهای 1850 تا 1860 بیش از دو برابر شد و جمعیت مهاجران ایرلندی آن شش برابر افزایش یافت و به بیش از چهار هزار نفر رسید. اکنون، این شهر به یکی از مهمترین نقاط کشور برای جمع آوری، درجه بندی و حمل پنبه تبدیل شده است. بردگان در مناطق داخلی کشور محصول را کاشت، زراعت و برداشت می کردند و راه آهن، هم پنبه و هم ثروت را به ممفیس می آورد. در سال 1860، چهار خط راه آهن - بخشا با کار بردگان، بخشا با نیروی کار مهاجرین ایرلندی - در شهر "بلاف" ساخته شد و دو مورد دیگر نیز در دست ساخت بودند. به نسبت جمعیت، تجارت و ثروت با سرعت بالایی در شهر ممفیس رشد کرد.

برای مردان ایرلندی، ممفیس شغل هایی را برای ساختن پل ها و پرچین ها، زیر ساخت خط ریل قطار، ساخت جاده و حمل و نقل کالا به بازار ارائه میداد. براساس سرشماری سال 1860، سه چهارم از آنها به عنوان کارگران غیر ماهر کار می کردند. برای زنان ایرلندی، مشاغل در دسترس در ممفیس، مشابه مناطق آمریکای شمالی، از جمله کار خانگی و خدمات، نظافت، شستشو و دوخت لباس را در بر میگرفت. تا قبل از پایان دهه 1840، کارهای ساده و "غیر ماهر" توسط نیروی کار بردگان یا سیاهپوستان آزاد انجام می شد و فقط حضور یک کارگر جایگزین بسیار کم هزینه مانند ایرلندی های گرسنه می توانست با آنها رقابت کند.

پناهندگان ایرلندی عمدتاً در فقیرترین بخش شهر، در محله ای بنام "نیم وجبی ها"، لقبی به دلیل لاغری ساکنانش، مستقر بودند. به این ترتیب و برای سالهای طولانی، آمریکایی های آفریقایی تبار و مهاجرین ایرلندی برای اسکان در بدترین منطقه شهر، و هم برای اشغال موقعیت کارگر ارزان و بی حقوق، در گیر رقابت و کشمکش عمیق و خونین

شدند. بزودی دستجات نژادپرستی میان سیاه پوستان از یک طرف و ایرلندی ها شکل گرفت، درگیری های مسلحانه و خشونت آمیز موقعیت را بمراتب بدتر ساخت. پاسخ امریکائیان بومی نژادپرستی بیشتر، و بهره گیری اقتصادی بیشتر از رقابت میان کارگران خلاصه میشد. برای آنها نژاد پرستی ضد سیاه و ضد ایرلندی مشابه یکدیگر بود. ممفیس غرق در فقر و فلاکت، غرق در کشمکشهای نژادپرستانه خونین، اما بویژه برای طبقه کسب و کار - تجار پنبه، متخصصان و صاحبان مغازه ها و کارخانه ها، ممفیس سرشار از رونق بود.

رویدادهای بزرگ اجتماعی، جنگ، اشغال نیروهای فدرال و شورش های نژادی زمینه زندگی خانواده جوان جونز شدند. مری و همسرش جورج، جزء پرولتاریا و در طبقه کارگر نبودند. به عنوان یک معلم، مری به بالای نردبان شغلی قابل انتظار برای زنان ایرلندی رسیده بود. وضع جورج بهتر بود، او شغلی داشت که معمولاً تا نسل دوم کارگران بزحمت بدان دست مییافتند. موقعیت جورج جونز بخشی از اشرافیت کارگری بود. او مهارت هایی داشت که امنیت قابل توجهی برای یک مرد و خانواده اش فراهم می کرد.

هر ماه، مجله بین المللی "سازندگان آهن" و کلمات "عدالت بی قید و شرط برای همه کارگران"، به خانه جونز می رسید. خواندن مجله احتمالاً اولین مواجهه مستقیم مری جونز با جنبش کارگری آمریکا بود. تعهد اخلاقی جورج به اتحادیه و درآمد نسبتاً بالای وی باید خانواده را به یک طرفدار پر و پا قرص اتحادیه تبدیل کرده باشد. رهبران اتحادیه در گرایشات نژادپرستانه شریک بودند اما اصرار داشتند که سیاه پوستان آزاد شده، و همچنین زنان و مهاجران باید از شرایط برابر با سفیدپوستان برای احراز شغل برخوردار گردند.

بسرعت ایده ایجاد یک اتحادیه کارگری سراسری بر مبنای حق برابر همه کارگران مستقل از نژاد و جنسیت جامعه آمریکا را فراگرفت. "این نه آنچه به تو بدهند، بلکه چه تو طلب کنی و بسازی" شرایط زندگی را رقم میزند؛ فلسفه وجودی اتحادیه همه گیر شده و برای همیشه محرک فعالیت های مری جونز قرار گرفت. در این زمان مری و جورج پایه های یک خانواده در آمریکا، با چهار کودک را محکم کرده بودند. مری جونز در نقش یک مادر مدرن با آشنایی و خانه داری و همزمان با خیاطی و تدریس ستون اصلی خانواده را تشکیل میداد... تا بیماری تیفوس بیرحمانه همه چیز را به نابودی کشاند...

محل زندگی خانواده جونز عمارتی بود که در خیابان وینچستر، در منطقه کمی جدا افتاده شهر و در محاصره یک چمنزار قرار داشت که در فصل باران به یک باتلاق کوچک تبدیل میگردد. این باتلاق با بی توجهی شهرداری شهر و در غیاب اقدامات بهداشتی حکم مرکز ایجاد و انتشار بیماری را داشت. زندگی ای که جورج و ماری برای خانواده خود ساخته بودند دوام نیاورد. با پایان یافتن جنگ، رکود اقتصادی باعث اخراج کارگران و متعاقباً زمینه حمله به اتحادیه را فراهم آورد... اما این در مقایسه با فاجعه ای که در انتظار خانواده جونز نشسته بود، اتفاقی ساده مینمود.

تب زرد با گسترش تجارت برده از افریقا رسید و در جنوب آمریکا سخت ترین ضربه را به مردم وارد آورد. تمام عناصر لازم فصل بارانی طولانی، جمعیت مترکم، کمبودهای بهداشتی و فقر در سال 1867 در ممفیس گرد هم آمده بودند. بیماری چون موج خروشان همه جا را فرا گرفت. هفتم سپتامبر اولین زنگ خطر از ممفیس بصدا در آمد. اواخر سپتامبر تا اواخر نوامبر، ممفیس از پا افتاد بود. راه فرار نداشت. فرار نیز معنی نداشت. تنها خبر موجود، گویای سه هزار مبتلا بود، خبر بعدی گویای آن بود که هفتصد نفر پا به اسهال خونی گذاشته اند و دیگر هیچ! بیماری را "بیماری غریبه ها" نامیده اند چرا که بیش از هرکس و در بدترین حالت خود در مناطق کارگران مهاجر و سیاه پوستان گسترش داشت. فقرا و آسمان جل هایی که راه فرار نداشتند تا نفر آخر در فجع ترین وضع مبتلا شده و جان دادند.

ساکنان ممفیس در یک تلاش برای توقف موج ابتلا خانه ها عمارات را به آتش کشیدند، با اسید و آهک همه جا را پوشاندند، نتیجه ای حاصل نگردید. بعدها مری جونز در خاطرات خود نوشت:

" سال 1867: اپیدمی تب زرد ممفیس را فراگرفته است. در خیابان جلوی در خانه ده جنازه دیده میشود. جنازه ها ما را احاطه کرده اند. جنازه ها در تاریکی شب، گمنام و سراسیمه دفن میشوند. گریه و التماس تنها صدایی است که در خانه بگوش میرسد... یکی پس از دیگری چهار فرزندم از بیماری جان دادند. بدن آنها را با دستان خود شسته و آماده خاک سپاری نمودم. همسرم مبتلا شد و درگذشت. شب های طولانی در تنهایی به سوگواری نشستم. هیچ کس نزد من نیامد. هیچ کس نمیتوانست بیاید، همه غرق در مصیبت مشابه بودند..."

خیلی زود، مری جونز سی ساله بود که بعد از فروکش تب زرد شهر ممفیس را ترک کرد. در این شهر بود که او از نزدیک فاصله عمیق طبقاتی، رابطه میان استثمار و سود جویی سرمایه از یک طرف و بردگی مزدی و تلاش معیشت کارگران از سوی دیگر را لمس کرد؛ در این شهر بود که بی ارزشی جان توده های زحمتکش را با داغ مصیبت عزیزترین کسانش لمس نمود. مری جونز جوان در ممفیس با جنبش کارگری و مبارزه اتحادیه ها در آمیخت، در این شهر برای اولین بار مادر شد، با سودای دیگر در سر، راه شیکاگو را در پیش گرفت تا سی سال بعدتر دوباره "مادر" صدا زده شود.

(۳)

شروع فعالیت‌های کارگری



عکس: تابلوی نقاشی از یک صحنه اعتصاب کارگران راه آهن آمریکا در سال 1877 است.

مادر جونز با کوله باری از اندوه در شیکاگو ساکن شد، و مجدداً به خیاطی روی آورد. او بعدها در مورد زندگی جدید پس از تراژدی ممفیس مینویسد که چگونه غم سنگین و خاموش درون او را از خشم و بیزاری هر چه بیشتر از سودجویی طبقات بالا و علیه تنگدستی زحمتکشان انباشته ساخت. خشم فروخورده او زمانی که برای شرح حال تهیدستان شیکاگو دست به قلم میبرد، نمایان است:

" ما در بخش اشرافی در شیکاگو کار می‌کردیم، و من فرصت زیادی برای دیدن تجمعی ساکنان منطقه داشتم. غالباً هنگام خیاطی برای اربابان و اشراف که

در خانه‌های باشکوه کنار دریاچه زندگی می‌کردند، به بیرون از پنجره نگاهم به دسته‌های بزرگ مردم فقیر خیره می‌ماند که بیکار و گرسنه، با لباسهای مندرس و پشت‌های قوز کرده به امید یافتن تکه نانی کناره دریاچه را زیر پا می‌گذاشتند... تضاد بین شرایط این مردم و رفاه بی‌همتای مشتریان خیاطخانه برای من دردناک بود. هنگام کار، از میان پنجره‌های خانه اشراف، به مادرانی که از زاغه نشینهای غربی شهر آمده بودند، چشم میدوختم که به هوای نسیم خنک دریاچه، کودکان خردسالشان را به حال خود می‌گذاشتند. در مقابل ساکنان اشراف با وقف چند دلار خیرانه، شهر را به قصد تفریح در کوهستانها ترک می‌کردند..."

شیکاگو، با فقط سی سال قدمت، معروف به "پایتخت غرب" با جمعیت معادل یک سوم جمعیت آمریکا، یک آتشفشان از شتاب و تحرک اقتصادی بود که پابهای رشد و پویایی اقتصادی موج مردمی را بخود جلب میکرد که با جستجوی کار زندگی تازه‌ای را شروع می‌کردند. مری جونز از جمله این مردم بود. او همسر تازه‌ای اختیار کرد که هیچ وقت در مورد نام و چگونگی زندگی مشترک با او چیزی نگفت.

شیکاگو شهری تقسیم شده بود و با هجوم شرکتهای بزرگ سرمایه داری، این تقسیمات عمیق تر شد. رشد بی‌پروای ثروت با صحنه‌های تکان دهنده فقر در کنار هم قرار گرفتند. مناطق محل سکونت روستائیان بومی به یکباره به اشغال جمعیت بزرگ خانواده کارگران مهاجر درآمد. شیکاگو همزمان به یک شهر با تقسیمات و دشمنی‌های نژادی و قومی تبدیل گردید.

هنوز چهار سال از وحشت ممفیس نگذشته، فاجعه بار دیگر زندگی مادر جونز را در خود گرفت. در شب 8 اکتبر 1871، ترکیب خشکسالی و بادهای گرم شدید، آتش سوزی در یک کاهدانی، جهنم دو هزار درجه و غیر قابل کنترل را به جان شیکاگو انداخت. قبل از طلوع آفتاب ابعاد فاجعه باور نکردنی مینمود. در شعاع سه و نیم مایل مربع بجز خاکستر چیز دیگری از شهر باقی نبود، هفده هزار ساختمان با خاک یکسان شده و صدها هزار نفر بی‌خانمان بجا ماند. آمار کشته شدگان 1700 اعلام شد یک رقم که بطرز معجزه آسایی اندک مینود.

این آتش سوزی کلیه خرت و پرت مری جونز را در کام خود گرفت. او مانند هزاران نفر دیگر، به سمت دریاچه دوید تا از شعله های آتش بماند. تمام شب و روز بعد را در ساحل بسر برد تا پس از یک اقامت کوتاه در کلیسای قدیمی سنت مری محل سکونت تازه ای بیابد.

شرح باز سازی شیکاگو در قالب یک اسطوره از همکاری داطلبانه بازماندگان فاجعه در تاریخ امریکا نقش بسته است. بعلاوه روایات و اتهامات من درآوردی و پیامدهای مبتنی بر انتقام جویی فردی و خصومت های قومی تا مدتها شهر را تنها نگذاشت. شایعات فتنه جویانه و مشکوک در بیشتر موارد متوجه مهاجران ایرلندی و مردم فقیر بود و آنها را بعنوان "طبقات خطرناک" سر زبانها میانداخت.

آتش سوزی شیکاگو شروع تازه ای در زندگی مری جونز سی و چهار ساله گردید. در میان خرابه های بجا مانده از آتش و نقش فعال کارگران در بازسازی شهر او مجذوب جنبش کارگری امریکا شد. خود او از اشتیاق وافر برای شرکت در جلسات سازمان کارگری "شوالیه های کار" (بزرگترین سازمان اتحادیه ای کارگران امریکا در پایان قرن 1800) گفته است، اتفاقی که مسیر زندگی او را به سمت طبقه کارگر دگرگون ساخت. مری جونز به "شوالیه های کار" پیوست.

در همین ایام امریکا وارد یکی از بزرگترین بحرانهای اقتصادی خود شد. در سال 1874، یک میلیون کارگر بدون شغل بودند و برخی از شهرها 25 درصد بیکاری داشتند. کارکنان راه آهن دیدند که روزهای کاری آنها طولانی تر شده و دستمزد آنها کاهش می یابد. بحران به اتحادیه های کارگری سرایت کرد، تعداد اعضای اتحادیه در طول بحران از سیصد هزار نفر به پنجاه هزار نفر کاهش یافت. مدیران شرکت و حامیان آنها در رسانه ها، کمک های دولتی به کارگران جهت کاهش عواقب بحران را منتفی دانسته و استدلال میکردند که اینگونه تلاشهای امدادی انگیزه کارگران برای جستجوی کار را از میان میبرد. در یک مورد پر سر و صدا، نخست وزیر در سخنرانی خود در جمع کارفرمایان و در دفاع از کاهش دستمزد کارگران در صنایع راه آهن، اظهار داشت: "یک دلار در روز کافی برای خرید نان کافی است و آب مجانی در دسترس است. کسی که با نان قادر به زندگی نیست، شایسته زنده ماندن نمیباشد!"

اعتراضات بیکاران بالا گرفت. تظاهراتهای خیابانی، مارش گرسنگان و باریکاردهای خیابانی از جمله اشکال اعتراضی را تشکیل داد و پلیس متقابلاً با تهدید و زور به واکنش پرداخت. از طرف تعدادی از اتحادیه و جزیانات کارگری یک سازمان فراگیر همکاری رادیکال و میلیتانت بنام "حزب کارگران" شکل گرفت.

سرانجام کاسه صبر بسیاری از کارگران آمریکایی در ژوئیه 1877 لبریز شد. با کاهش ده درصدی دستمزدها توسط روسای چهار شرکت راه آهن کارگران در مناطق مختلف و از جمله در بالتیمور و اوهایو کار را ترک کردند. رئیس جمهور، "رادرفورد هایز" سربازان فدرال را برای در هم کوبیدن اعتصاب اعزام داشت. اما اعتصاب گسترش یافت. مقابله با سربازان در پینزبورگ به یک شورش تمام عیار تبدیل گردید.

در 19 ژوئیه، کارگران راه آهن، خطوط حمل و نقل و ساختمان مرکزی قطار را به اشغال درآوردند. با امتناع شبهه نظامیان محلی، سربازان فدرال به روی کارگران آتش گشودند. اعتصابیون با پرتاب سنگ به مقابله پرداختند. پس از چند ساعت بیست کارگر اعتصابی از جمله چندین زن و کودک به ضرب گلوله از پای درآمدند. اعتصاب به شورش تبدیل شد. جمعیت سربازان در حال فرار را تعقیب کردند، ریل قطارها از جای کنده و تعداد زیادی واگن و اتوموبیل به آتش کشیده شدند.

اگرچه مری جونز در پیتسبورگ نبود، اعتصاب بزرگ تأثیر عمیقی بر او گذاشت. در شیکاگو، اخبار مربوط به حوادث پنسیلوانیا، منجر به اعتصاب عمومی در این شهر شد که طعم جنگ طبقاتی آشکار را داشت. زنان در گروه‌های کوچک در محلات دست به مارش و راهپیمایی زده و از مردان میخواستند به حمایت از اعتصاب کارگران قطار بپیوندند. بزودی یک حرکت بزرگ سراسر شهر را فرا گرفت، پیکت کارگران، کارخانه‌ها و ریخته‌گری‌ها و اسکله‌های بارگیری بندر شیکاگو را در کنترل گرفته و راه به کمک رسانی نظامی و لجستیک به واحدهای نظامی پیتزبورگ را مسدود ساختند.

این خیزش سه روز به طول انجامید و فقط آتش تیربار واحدهای نظامی با سی کشته و دویست نفر زخمی به نبردها پایان داد. بازرگانان محلی دفاتر و مدیران خود را به اتفاق دستجات شرور و باند سیاهی در واحدهای شبه نظامی سازماندهی کرده، و در بودجه ویژه پلیس شریک شدند. پس از پایان بحران، آنها شروع به جمع‌آوری پول برای ساخت زره پوش کردند.

آمریکا در سال ۱۸۷۷ و از جمله تحت تأثیر اعتصاب راه آهن دگرگون شد. اتفاقات آن سال باعث شد که مری جونز چهل ساله، عمیقاً به کل آمریکا بعنوان محیط فعالیت خود بیاندیشد. اعتصاب کنندگان نه تنها کارگران راه آهن بلکه کشاورزان، معدنچیان و کارخانجات را نیز در برمی گرفتند. اگرچه نتوانست دستمزدهای کارگران را بازگرداند، اما اعتصاب آغاز یک جنبش گسترده کارگری، قدرتمندتر از گذشته بود. نخبگان ملی شیکاگو، از جمله مردانی مانند جورج پولمن و مارشال فیلد، معتقد بودند که انقلاب قریب الوقوع است. و برای اولین بار، فعالان کارگری دریافتند که ایده‌های آنها با تعداد زیادی از کارگران طنین انداز است.

(۴)

از مری جونز تا مادر جونز ...

در اواخر دهه ۱۸۷۰ و اوایل دهه ۱۸۸۰ رکود طولانی مدت بازار آغاز به فروکش نمود تا سه سال بعدتر یعنی ۱۸۸۳ در دوره جدیدی از رکود و اینبار عمیق تر فروبنشیند. اتحادیه های کارگری دوباره احیا شدند و شوالیه های کار به سرعت رشد کردند. تلاش برای تشکیل سازمان های قوی و سراسری کارگری شتاب گرفت. ایده های رادیکال با استقبال روبرو شد. و شاید بتوان استقبال گسترده از جریانات و ایده های آنارشیستی را شاخص این دوره قلمداد کرد. در این متن شهر شیکاگو به مرکز آتشین مبارزات سراسری کارگری با خواست هشت ساعت کار روز تبدیل گردید. سوم ماه مه پلیس اعتصاب کارگران "مک کرومیک" در اعتراض به دستمزدها را به خون کشید. دو کارگر کشته و تعداد زیادی زخمی شدند. تجمع اعتراضی سه هزار کارگر در روز بعد در محل "هایمارکت" با حمله پلیس روبرو شد. انفجار یک بمب در محل بهانه ای در دست پلیس گردید تا بی مهابا بر روی کارگران آتش باز کند. متعاقبا در دستگیری و ترور چهار کارگر اعدام و سه نفر به حبس ابد محکوم شدند. تحقیقات بعدی هرگونه دخالت کارگران در انفجار را منتفی اعلام کرد.

این رویداد با عنوان کشتار هایمارکت به تاریخ جنبش کارگری جهای تعلق گرفت. نقل قولی از کارگر انقلابی، آگوست اسپایس، در آستانه اعدام، "سکوت حاکم بر گور ما بمراتب قوی تر از صدایی که شما امروز خاموش میکنید، دنیا را فرا خواهد گرفت" در دل انقلابیون کارگری جهان زنده است.

چهل سال بعد، مری جونز دهه ۱۸۸۰ را با شورش های قهرمانانه کارگری به یاد می آورد، او به یاد می آورد که چگونه آژیتاتورهای کارگر پیام آور افق و امید مبارزاتی بودند و چگونه با سرکوب تمام عیار پلیس مواجه شد. هایمارکت نقطه عطفی در زندگی مبارزاتی مری جونز گردید. او مینویسد:

"گرچه من هرگز فلسفه آنارشیسم را نپذیرفتم، اما اغلب در جلسات در کنار دریاچه شرکت می کردم و آنچه را که این معلمان نظم جدید برای کارگران می گفتند گوش میدادم... هر چه بود آنها قهرمانانه و در راه آرمانهای کارگری جان باختند."

رویداد هایمارکت سر آغاز تحولات بزرگی گردید. مری جونز چند سال دیگر ناشناخته ماند، اما هر جا که توانست از جان باختگان هایمارکت بعنوان "معلمان نظم جدید" به روش خودش قدردانی کرد. این رویداد، بعد از چرخش قرن، به عنوان روز اول ماه مه - روز کارگر شهرت جهانی یافت، مری جونز به شوخی میگفت که اول ماه مه، روز تولد وی است. او شاید اغراق نمیکرد، چرا که هایدمارکت تولدی برای شخصیتی شد که بعدها ما او را "مادر جونز" میشناسیم. "مادر جونز" فرزند شیکاگو بود، در شیکاگو شکل گرفت و مهر شیکاگو را تا آخر عمر بر خود داشت. شیکاگو با جمعیتی که هر ده سال دو برابر میشد، سوار بر موج سرمایه و کالا، شهر بی ثبات و سیال و دائما در حال تحول بود، مهاجرین به این شهر میپیوستند تا خود جزیی از این موج شوند و زندگی نو و هویتی نو برای خود بسازند. تغییر نه فقط اجتناب ناپذیر، بلکه فلسفه و فریبنده شیکاگو بود. آدمها راه شیکاگو را در پیش میگرفتند که روی پای خود بایستند و آینده ای را با سودای خود، و اما در تنگنای سودهای بیگانگان بسازند. دستان و آمادگی به کار تنها توشه آنها بود، شیکاگو اتحاد و توقع و تعصب کارگری را به آنها اهدا میکرد...

جنبش کارگری در شیکاگو در امریکای بیرحم فقر و کار کودک، راه خود را رفت. دست رد به سینه دلسوزی و ترحم

کوئید. شیکاگو در امریکای اسیر جنگل زنجیرهای سازمان یافته ترین بورژوازی تاریخ، دل به دریای بیپروایی زد، کعبه آنارشیستها و شوالیه های کارگری از روسیه تا فرانسه و آلمان و اسپانیا بود و در عرض نیم قرن سخاوتمندانه به جولانگاه ایده ها و فعالین کارگری از اقصی نقاط دنیا تبدیل گردید... شیکاگو گهواره مادر جونز، مادر جونز روح این شهر، سماجت و عشق به زندگی نقاط اشتراک هر دو بود.

هر بار که این زن لاغر پا به سن گذاشته سر از زندان درمیآورد، موج قطعنامه و فراخوان جان تازه ای به شهر میداد تا در تمرین دیگری از کله شقی در مقابل قلدری حاکمین، جشن اتحاد و آزادی برپا دارند. مادر جونز با آن پیراهن بلند سیاه شلخته آلامد با مشت های گره کرده در کنار صف تجسم استقامت بود. او قلب بزرگی در سینه داشت. در توصیف شجاعت او نمیتوان اغراق کرد. ناملایمات او را نمیتواند فجاجیح بخشی از زندگی او بود. بیست ساله بود که با دست خالی و از دل یک خانواده آسمان جل در غربت، زندگی را آغاز کرد؛ در یک تند پیچ تمام آنچه که با چنگ و دندان از چنگ حرص و آز طبقات بالا بیرون کشیده بود، حتی کودکانش را از کف داد؛ او دوباره راه والدین خود را از نقطه صفر از سرگرفت، سازماندهی مجدد یک اتحادیه را از همسرش به ارث برد، دوباره تشکیل خانواده داد...

او تجسم تمام عیار طبقه اش بود، چیزی نداشت که مال خودش باشد، همه هست و نیست او بازیچه مقدراتی است که سلسله فجاجیح را در آستین دارد. او باید همه چیز شود تا هیچ نباشد، همانگونه که طبقه اش راه به جلو باز میکند؛ و به این منظور باید به خارج از توانایی فردی خود بلکه به افق و امید سایر هم سرنوشتان متکی باشد، همانگونه که شیکاگوی کارگری از خاکستر آتش و بحران و شقاوت راه به جلو باز کرد.

(۵)

از مبارزه بیکاران تا اعتصاب معدنچیان



اولین بار که خبری درباره مادر جونز در رسانه ها چاپ شد در رابطه با مبارزات بیکاران و ارتش موسوم به "ارتش کوکسی" (Coxes Army) در سال 1894 بود. در آن موقع رکود اقتصادی که از سال 1893 آغاز شده بود با شدت ادامه داشت. دستمزدها بشدت کاهش یافت. بیکاری اوج گرفت. گدایان و بیخانمان ها در سراسر شهر همه جا قابل مشاهده بودند.

دانشگاهیان، و رسانه های بورژوازی خواستار اعتماد به نفس طبقه خویش شدند و ادعا کردند که قوانین اقتصاد باید مطابق تئوری

داروین سیر طبیعی خود را طی کند، ضعیفان نابود شوند تا قوی تر ها دوره رونق بعدی را بسازند. کم نبودند کسانی که اصرار داشتند که برای جلوگیری از توقع بیجا باید از کمکهای خیریه پرهیز شود. کوکسی و یارانش پرچمدار یک اعتراض بر علیه بیکاری و خواهان مسئولیت دولت در ایجاد فرصت های شغلی و تامین زندگی بیکاران شدند. ارتش کوکسی شکل گرفت و لشکر بیکاران از شهرها و روستاها راه شهر واشنگتن را در پیش گرفتند.

رژه بیکاران و فقرا مسئولان شهری و دولتی را وحشت زده کرد. وحشت بزرگتر از موج همدلی و کمک رسانی مردم بومی به راه پیمایان بود. مری جونز یکی از داوطلبانی بود که به کمک رژه بیکاران شتافت. او با دویست نفر از آنها از مسیر پایین دره میسوری به سمت کانزاس سیتی همراه شد. برای صفوف رژه، همانگونه که صدایش میزدند، مری جونز "مادر زندگی مشترک" بود، که خستگی ناپذیر سخنرانی میکرد، جلب حمایت مینمود، کمک مالی میگرفت، روحیه میداد و ... شواهد دقیقی از گروه بیکاران ماری جونز، آیا به واشنگتن رسیدند یا نه، در دست نیست، اما سفر های او به اقصی نقاط امریکا برای بسیج مبارزاتی و حمایت از اعتراضات کارگری تا سی سال بعد همچنان ادامه یافت. اینجا، جذاب ترین و آموزنده ترین فصل زندگی جونز آژیتاتور کاردان کارگری شکل میگردد.

تقریباً همزمان با راهپیمایی ارتش بیکاران کوکسی، کارگران معدن جدید یونایتد در آوریل 1894 اعتصاب ذغال سنگ در سراسر کشور را آغاز کردند. در مقابل چشمان حیرت زده دولت و سرمایه داران تمام، یعنی 125 هزار کارگر دست از کار کشیدند. اعتصاب، بویژه در آلاباما، بخشا بخاطر دستگیری یکی از رهبران کارگری، فضای ستیزه جویانه داشت.

این اعتصاب به ویژه در آلاباما شبه نظامی شد. در 24 آوریل، شیکاگو تریبون در مورد "جفت شدن هیولا" در بیرمنگام نوشت: "پنج هزار کارگر دست به اعتصاب زده و برای اولین بار در اعتراض آنها، کارگران سفید و سیاه پوست در کنار یکدیگر ایستاده اند. یک کارگر سفید پوست و دیگری سیاه پوست، مشترکا باندرولی که مطالبه خلع مدیر عامل روی آن نقش بسته است را در دست دارند".

کمتر از دو ماه بعدتر، ماه ژوئن، اعتصاب معدن در پی فرسایش کارگران داشت از نفس میافتاد که از با رهبری اوجین دبس اعتصاب بزرگ راه آهن آغاز گردید. برای جلوگیری از سرایت اعتصابات، اوجین دبس زندانی شد و نیروهای فدرال کارگران راه آهن را با زور بکار واداشتند. بزودی اعتصاب قطار و ذغال سنگ نمایش عظیمی از اتحاد را خلق نمودند.

مری جونز سیر وقایع را از دور، از آلاباما تعقیب میکرد:

"این یک جنگ طولانی مدت بود. من اجازه نداشتم که از شهر خارج شوم، من از برگزاری جلسات ممنوع شدم. با این حال از میان پست های بازرسی فریشان دادم، گذشتم. برای نگهبانان من آتش فقط یک پیرزنی بودم که عازم جلسه میسیونرها جهت کمک به گرسنگان افریقا در کلیسای آنطرف جاده بود!"

او به اعتصاب نرسید. اگر چه شبه نظامیان ایالتی در ماه ژوئیه اعتصاب ذغال سنگ در آلاباما را متوقف کرده بودند، اما اعتصاب شاهدی بر قدرت دست اول اتحادیه های صنعتی و نوید همبستگی در ورای مرزهای نژادی بود.

انقلاب صنعتی آمریکا اژدهایی بود که از دل غارهای ذغال سنگ آمریکا بدست معدنچیان "آزاد شد". این غول کارگران را به زنجیر کشید و خون آنها را در شیشه کرد. ذغال سنگ ماشین بخار را به حرکت درآورده و گرمای متمرکز برای صنعت آهن و فولاد را فراهم میساخت. ذغال سنگ اقتصادسیاسی و فرهنگ آمریکا را آفرید. ذغال سنگ بود که تبدیل آمریکا از کشوری مبتنی بر مزرعه داران، گاوچرانان و پیشه وران مستقل را به کشوری در چنگال سرمایه های بزرگ ممکن ساخت. ذغال سنگ بخش مهمی از طبقه کارگر آمریکا را در خود جای داد، مرکز بزرگترین تنشهای کارگری، بستر کشمکشها و تحولات سیاسی و طبقاتی جنبش کارگری و بخصوص در زمینه اتحادیه ها، مبارزه اقتصادی و سیاسی کارگران و ... بود و در عین حال روح نآرام مری جونز را در خود بلعید.

سال 1890 بار دیگر سر و کله مادر جونز در معادن آلاباما در تب اعتصابی تازه پیدا شد. در آن زمان اتحادیه سراسری معادن (UMW - United Miners Workers) قدرتمندترین اتحادیه در میان کارگران بود. همکاری UMW با مری جونز بسیار درخشان بود. مری جونز توانست سر پلی برای مبارزات معدنچیان و خانواده آنها باشد. در مادر جونز، اتحادیه کسی را پیدا کرد که دارای انرژی قابل توجه، فصاحت و اشتیاق بی پایان بود.

"جان بروف"، معدنکار جوان پنسیلوانیا که بعداً به عنوان مسئول UMW شد، به یاد می آورد برای اولین بار در اواخر دهه 1890 برای اولین بار مادر جونز را دید: "او یک روز وارد معدن شد و در محل کار ما در در داخل معدن سر صحبت را با ما باز کرد. چگونه او وارد شد، کسی نمی دانست... البته قبلاً نمایندگان اتحادیه آمده بودند، اما ملاقات با آنها در سالن غذا خوری و یا در محل تجمع کارگران صورت میگرفت. این بار نه یک مرد و نه یک معدنچی سابق، یک پیر زن در وسط تونل، خوش رو و بذله گو، با داستانهایی از زمین و آسمان ... برآستی عجیب مینمود. در یک چشم بهم زدن قاب همه معدنکاران را دزدیده بود... هنگامی که او شروع به صحبت کرد شش دانگ حواس همه را با خود داشت. صدای او آرام و دلپذیر و پر انرژی بود. در هیجان هم سرنخ حرفهایش را از دست نمیداد... نه تنها به استدلالهای قوی مسلط بود بلکه از نظر عاطفی کارگران را در چنگ خود داشت. در تمام جملات به کارگران انگیزه میبخشید که به استقبال خطر بروند، ریسک را بجان بخرند... این زن با تمام وجودش نقض کامل خطر و دشواری بود."

مادر جونز همیشه، و همیشه در جمع مردم بود. او از اواخر دهه 1890 تا اوایل دهه 1920، او بیشتر وقت خود را به عنوان "نماینده پیاده روی" - یک سازمان دهنده - با کارگران معادن ذغال سنگ صرف کرد. مادر جونز یکی از پر جنب و جوش ترین خاطرات جمعی "جامعه معدن آمریکا" بود. چرا کارگران معدن و چرا UMW؟ کسی نمیدانست. برخی روزنامه ها به اشتباه گزارش دادند که شوهرش معدنچی بوده که در محل کار کشته شده است. شاید یک انتخاب آگاهانه به دلیل اهمیت و گستردگی صنعت استخراج معادن و به این دلیل، وزن ویژه که میتوانست در جنبش کارگری آمریکا بیابد؟ برای یک سیاستمدار روشن بین و مصمم به پیروزی، این انتخاب بسیار موجه بنظر میرسد. در سال 1890، نیم میلیون تا یک میلیون کارگر با ذغال سنگ سر و کار داشتند، و بسیاری از آنها مشتاق پیوستن به اتحادیه بودند.

به نظر می‌رسید ذغال سنگ بیش از هر رشته دیگری، مانند فولاد یا نفت، برای سازماندهی تهاجمی در امتداد خطوط صنعتی، مناسب است. شرایط سخت، معدن را به مکانی برای فعالیت‌های میلیتانت کارگری تبدیل میکرد. استثمار عریان چهره‌ای عبوس و خشن و بی‌تابی به کارگران این صنعت میداد. شرایط کار و ناامنی با حوادثی عمدتاً فجیع و مرگبار "انفجار" را با دم و بازدم معدن همدم میساخت و شاید مهم‌تر از هر چیز برای مادر جونز رابطه تنگاتنگ میان معدن و زندگی خانواده معدنچیان بود. او میدید چگونه کار معدن نه فقط با نیروی معدنچی بلکه به همان اندازه بر دوش کار شاق و بی‌اجر زنان معدنچی در گردش است، او میدید که معدن راه بدون بازگشت همه مردان زندگی زنان معدنچی، پدر، شوهر، برادر، معشوقه و پسران آنها است... قبل و بیش از هر کس خانواده و کودکان معدنچیان دوستش میداشتند. اعتصاب ۱۸۹۷ معدن پیتزبورگ، اعتصاب معدنچیان و اعتصاب مادر جونز، اعتصاب کارگران و اعتصاب زنان و کودکان، اعتصاب دستها و قلب‌ها، یک اعتصاب با هزار پیوند و همبستگی بود...

در مقابل تصمیم کارفرمایان، مبنی بر کاهش بیست درصدی دستمزدها، کارگران بلافاصله ابزار کار را رها کرده و دست به اعتصاب زدند. اتحادیه مهر تائید بر عزم کارگران زد. در قدم اول برای تامین غذای اعتصابیون، مادر جونز همان استعداد سازمان بداهه‌ای را که او با "ارتش کاکسی" استفاده می‌کرد، به پنسیلوانیا غربی آورد. وی از کشاورزان بازدید کرد و از آنها خواست که غذا اهدا کنند، سپس به اسکورت و آگنهایشان به "اردوگاه موعود"، مقر اعتصاب از کوره راه‌ها یاری رساند. وی همسران کارگران و کشاورزان را به "مهمانی‌های یک پوند" دعوت کرد که در آن قیمت ورودی یک پوند مواد غذایی یا سایر منابع بود. او سخنرانی‌ها، و برای تقویت روحیه مبارزاتی معدنچیان‌ها راهپیمایی متعدد را ترتیب داد. او مبتکر فستیوال و جشن برای کودکان بود. در یک کلام، او زنان و خانواده‌های معدنچیان و اهالی اطراف را در اعتصاب شریک کرد.

اعتصاب معدنچیان در ژانویه ۱۸۹۸ به پایان رسید، دستمزدها بجای کاهش، افزایش یافت. اتحادیه بعنوان نماینده کارگران برسمیت شناخته شد و با مذاکرات سالانه دستمزدها در فاصله ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۳ معادل دو برابر افزایش یافت. هشت ساعت کار روزانه به کرسی نشست و گفته میشود تعداد اعضای اتحادیه تا صد هزار نفر بالا رفت.

در پایان این اعتصاب، در مباحثه با بخش بزرگی از رهبران UMW بر سر این نتیجه‌گیری، جونز پافشاری نمود که سرمایه تنها به نیروی کار به حرکت در می‌آید. از امتیازات بدست باید خوشحال شد، اما هدف نهایی کارگران باید کسب کنترل بر کل چرخ تولید باشد.

(۶)

اتحادیه های کارگری یک خانواده، یک فرهنگ و یک روش زندگی است.

برای مری جونز فلسفه اتحادیه های کارگری بسیار فراتر از افزایش دستمزدها و بهبود شرایط کار بود. از نظر او البته زندگی مناسب و مطلوب خانواده کارگری یک دستمزد خوب را میطلبد، یک مبارزه موفق مستلزم اتحاد قوی میان کارگران بود و این بنوبه خود در گرو کارکرد یک اتحادیه قرار داشت که مبشر از خودگذشتگی و فداکاری در میان کارگران باشد. برای مری جونز اتحادیه کارگری یک خانواده بزرگ کارگری است. "همبستگی به معنای مراقبت از یکدیگر است. هر کارگر باید بعنوان متقاضی عضویت در یک خانواده کارگری فکر کند. فداکاری او به فرزندان در این جنبش نمونه ای از عشقی است که نسبت به یکدیگر در سازمان کارگری خود داشته باشند، همان شور و اشتیاق که برای خانواده خود، برای تشکل خود نیز نشان دهند."

"مردانگی" برای مری جونز مترادف وفاداری به یکدیگر و وفاداری به اتحادیه بود، و همگی در مقاومت در مقابل ظلم معنی داشت. "... این مدرسه است، دانشکده است، در این جا است که شما یکدیگر را میشناسید، و دوست دارید و یاد می گیرید که با یکدیگر کار کنید، خصوصیات یکدیگر را تحمل کنید، اندوه یکدیگر و شادی یکدیگر باشید." مری جونز اتحادیه را در چهارچوب جنبش میدید و جنبش اتحادیه کارگری او یک فرهنگ یک روش زندگی بود. مهمتر از هر چیز تبعیض علیه زنان جایی در این فرهنگ نداشت و تفرقه نژادی و ملی و مذهبی یک خیانت به حساب میامد. مبارزه معدنچیان ویرجینیای غربی مقصد بعدی سفرهای آژیتاسیونی مادر جونز بود. سفری که با دشواری های فراوان و از جمله دستگیری و محاکمه او همراه گردید. او این سفر را در قامت "مادر جونز" شروع کرد و با اعتبار بمراتب بیشتر به پایان رساند.

مادر جونز به قصد سازماندهی مبارزات معدنچیان ویرجینیای غربی، جذب و تشکل کارگران در اتحادیه UMW عازم شد. در این منطقه و با واگذاری زمین های دولتی، اساساً از کانال رشوه های سنگین، رشد برق اسای معادن ذغال جریان داشت. استخراج نیم میلیون تن در سال ۱۸۶۷ به پنج میلیون تن در سال ۱۸۸۷ رسیده بود. در سال ۱۹۱۷ این رقم میزان نود میلیون تن را نشان میداد. تغییر در ترکیب کارگران شدت بیشتری داشت. در سال ۱۸۸۰ هیچ کارگر سیاه پوست در منطقه به چشم نمیخورد، بیست سال بعد تعداد آنها پنج هزار نفر بود. کمتر از هزار معدنچی مهاجر اروپایی در سال ۱۹۱۰ بیش از بیست و پنج هزار نفر افزایش را نشان میداد. در مورد شرایط کار، در فاصله ۱۸۸۰ و بیست سال بعد از آن حوادث مرگبار در این منطقه بالاتر از سایر مناطق معدنی بود و از سوی دیگر، دستمزدها معادل ۲۷۵ دلار در سال، پایین ترین سطح در سراسر امریکا را نشان میداد. از آنجا که شرکت ها معمولاً به جای دلار، اسکرپیت می پرداختند، خانواده های معدن مجبور به صرف مبالغ غیر معقول برای اجاره، غذا، پوشاک و لوازم بودند.

وضعیت سیاسی در ویرجینیا غربی برای کارگران به همان اندازه ترسناک بود. سر تا پای مقامات شهری، قضات و پلیس غرق در رشوه صاحبان معدن بوده و قوانین از زاویه منافع و امیال سرمایه داران اجرا میگردد. کوچکترین اعتراض با اخراج پاسخ میگرفت. اعتراضات کارگری با حمله و کشتار دستجات مزدور و پلیس عواقب سختی را به همراه داشت. صاحبان معادن در این مناطق همه کاره بودند. آنها قاضی و مامور مسلح، کشیش و قبرستان را در کنترل داشتند. آزادی بیان و نشریات معنی نداشت. روزنامه های انتقادی مصادره میگردد، صحبت در مورد تشکلهای صنفی حتی در مورد احزاب سیاسی غیر دلخواه ممنوع بود. کلانترهای محلی سازمانهای اتحادیه را انیت و مجبور به

ترک شهر می‌کردند. با وجود ممنوعیت قانونی کار کودک، وسیعاً کار کودکان در معادن رواج داشت. مادر جونز همراهانش از "شوالیه های کار" مخفیانه، با پای پیاده، شبانه در اردوگاه زندگی کارگران برای تشکیل جلسات حضور می یافت. "جرج اسکات" از همراهان مادر جونز در گزارشی به مجله کارگران معدن نوشت:

"به نظر من غالباً حاصل کار ما در مقایسه با رنج بسیاری که صرف میشود، ناچیز است. علیرغم شکایت و گلایه همراهان، او قدم به قدم و بدون شکایت پیش می رود؛ مادامکه که بتواند گوش شنوایی برای حرفهایش پیدا کند، برای او هیچ کوهی خیلی بلند به نظر نمی رسد..."

مادر جونز در نامه ای به جان میچل، رئیس اتحادیه توضیح داد که چگونه او و برخی دیگر پس از نیمه شب از مسیر بز از کوهها بالا رفته اند و در آنسو "من مجبور شدم بیشتر مسیر را سر بخورم ... پاهای من امروز درد دارد". میچل به او هشدار داد که از خود مراقبت کند، اگرچه یادآوری کرد که عدم سازماندهی ویرجینیا غربی می تواند شکست معدنچیان کل منطقه میانه غربی را بدنبال داشته باشد.

با همه دشواریها، اما مادر جونز کار خود را دوست داشت. او اشباع از مبارزه بود و استعاره های او نیز همینطور بودند. در گزارشی به میچل نوشت با چند جای پای محکم تازه به منطقه بعدی خواهد رفت. او به خصوص دوست داشت بر تلاش های اتحادیه در زمینه جنوبی نظارت کند. او به میچل گفت: "پسران من کار خوبی را انجام می دهند ... ما هر روز دوشنبه صبح ملاقات می کنیم و یک شورای عمومی برگزار می کنیم. کار خود را در طول هفته شرح میدهیم تا همه کارگران بدانند که کجا باید بروند و همه می دانند دیگران کجا هستند. ... هر شب اگر به هم نزدیک باشیم، در اتاق مدیران کل جمع می شویم..."

تقریباً همه معدنچیان به این جمع شدن آنها علاقه مند هستند. "توجه مادر جونز، بخصوص معطوف به کارگران سیاه پوست و کارگران افریقایی الاصل بود:

"کارگر سیاه پوست از منابع مهم امید ما است... او می داند آزادی چیست، قدر ازادی را میداند... او بخاطر میاورد چگونه سگ های درنده پدران او را در تنهایی کوهها مورد حمله قرار میدادند و چگونه مادرانشان در پی نشانی از پدر، خون میگریستند... به همین دلیل، او آزادی خود را ستایش می کند و آماده جنگ برای آن است..."

مادر جونز برای "یگانگی و اتحاد و غیرت نزد این کارگران" احترام زیادی قائل بود:

"دشمن دائماً در تلاش ایجاد شکاف های تازه در میان کارگران است؛ اختلافات بین شمال و جنوب، بین آمریکایی و خارجی. همه شما معدنکار هستید، و بر غلیه یک دشمن واحد و یک قدرت ستمگر مبارزه میکنید. پاشنه آهنین زورگوی بالاسر بر کرده شما یکسان است. گرسنگی و رنج و محرومیت فرزندان شما به یکسان تلخ است ... من در مبارزه طبقه خود در راه عدالت تفاوتی میان شرق و غرب ویا شمال و جنوب را نمیشناسم. در دنیایی از تفرقه و خودخواهی، تفرقه بر اساس رشته صنعتی، مهارت، مکان جغرافیایی، ملیت، نژاد و غیره کارگران باید طبقه واحدی را ببیند که برای امر مشترک عدالت مبارزه میکنند و چشم به شکاف واقعی در جهان بدوزند که شکاف میان تولید کنندگان نعمات از طرفی در مقابل کسانی است که از طرف دیگر تمامی نعمات را در مالکیت خود به مصادره در آورده اند. مساله اصلی آنجاست که خواهران و برادران طبقه من، در مبارزه مشترک، پشت یکدیگر را خالی نکنند."

(۷)

هر جامعه تنها به آن اندازه میتواند قوی شود که زنان آن جامعه آزاد و قدرتمندند.



پس از مدتها تلاش پیگیر و آماده سازی شرایط نزد معدنچیان، در هفتم ژوئن 1902 موعدا اعتصاب فرا رسید. دو روز پس از انتشار فراخوان اعتصاب، کلانترها دست به رفتارهای خشونت آمیز علیه کارگران زدند. در دل تاریکی شب یکی از فعالین کارگری توسط ماموران با پنجه بکس از ناحیه سر مورد حمله قرار گرفت. از طرف دادگاه حکمی صادر گردید که هرگونه مزاحمت برای حمل و نقل شرکت و بعلاوه برگزاری هر گونه اجتماع کارگری در املاک متعلق به شرکت معادن را ممنوع و جرم اعلام نمود.

بیستم ژوئن مادر جونز در حال سخنرانی در یک جمع کارگری، دستگیر شد. او و تعدادی از فعالین اعتصاب به شهر پیتزبورگ در فاصله هشتاد مایل دورتر تبعید شدند. او اقامت در یک متل را رد کرد و به همراه مابقی کارگران در زندان ماند. در سومین هفته اعتصاب دیگر تمامی فعالین اعتصاب در زندان بسر میبردند. از او نقل میشود: مجموعه اتهامات من در مقابل دادگاه آنقدر زیاد است که منرا از سرمای قبر در امان نگه دارد! زندانیان با قید ضمانت آزاد شدند. در مسیر بازگشت، او در سینسیناتی متوقف شد تا به شورای کار مرکزی این شهر مراجعه کند. او یک ساعت و نیم صحبت کرد و سخنرانی پرشوری را دفاع از اعتصاب معدنچیان صورت داد: "سی سال پیش برده های سیاه آزادی خود را کسب کردند. امروز ما بردگان سفید در اسارت یک دستگاه قضایی فاسد بسر میبریم."

مادر جونز سپس کارگرانی که در دفاع از منافع خود و هم طبقه ای های خود کوتاهی میکنند را مورد حمله قرار داد: "سیاستمداران نان صاحبان سرمایه را میخورند و خدمتگزار روزی دهندگان خود هستند. چرا، چرا کارگران بدون اجبار و بدون تهدید سرنیزه پای صندوقهای رای میروند؟ چرا کارگران در مقابل سرمایه داران و نمایندگان آنها ایستادگی نمیکنند؟ چه چیزی میتواند مانع کارگران باشد؟ شما کارگران هستید که با کار خود حقوق نمایندگان و سیاستمداران و کاربدستان را تامین میکنید و در عوض آنها از شما میخواهند در مقابلشان به زانو بیافتید تا شاید یک قانون فکسنی برای بهبود شرایط کار را تصویب کنند!"

ماری جونز راه حل خود را با شرکت کنندگان در میان گذاشت: "آگاهی طبقاتی! حزب سوسیالیست! ... اما به یاد بیاورید بدون آزادی زنان و بدون همراهی زنان، شما هرگز رها نخواهید شد.... هر جامعه به آن اندازه میتواند قوی شود که زنان آن جامعه قدرتمندند."

مادر جونز در 24 جولای در دادگاه حاضر شد تا توسط قاضی "ریس بیزارد" به عنوان "خطرناک ترین زن امریکا" محاکمه شود.

دادگاه او و مابقی فعالین را به شصت روز حبس محکوم و برای همیشه از حضور در ملک معادن محروم نمود.

زیر فشارهای امنیتی اعتصاب در مناطق جنوبی شکست خورد و کارگران آماده بازگشت به کار شدند. همزمان، برای ایجاد تفرقه میان کارگران، صاحبان معادن قرارداد جداگانه ای را در مقابل کارگران بخش شمالی پیشنهاد دادند که دستمزد و ساعات کار بهتر را در خود داشت. ادامه کار در معادن شمالی به معنای تقویت صاحبان معدن در مقابله با اعتصاب مابقی معادن و به معنای شکست اعتصاب بود. مرکزیت اتحادیه با توافق معادن شمال موافق بود و این شکاف مرکزیت اتحادیه با مری جونز را به تنش بزرگی کشاند که هرگز خاموش نشد. مادر جونز بازگشت بکار بخش شمالی را "خیانت" نامید:

" برادران! شما معدنچیان انگلیسی زبان در زمینهای شمالی به برادران جنوبی خود، هفتاد درصد از کسانی که انگلیسی صحبت نمی کنند، قول داده اید که در پایان از آنها حمایت خواهید کرد. اکنون از شما خواسته شده است که به آنها خیانت کنید تا یک راه حل جداگانه ارائه دهید. شما یک دشمن مشترک دارید و وظیفه شماست که تا پایان نبرد، در سنگر بمانید. آیا مرد شجاعی هستید؟ آیا می توانید مبارزه کنید؟ اگر شما به کار خود برگردید و برادرانتان در جنوب سقوط کنند، شما مسئولیت شکست آنها را بر عهده خواهید گرفت. شرم و گناه - شرم برای خیانت به مردانگی خود، گناه برای خیانت به برادران خود را به ارث میبرید و از آن خلاصی نخواهید داشت".

در پی کشتارهای متعدد از کارگران و فعالین کارگری، در پی توطئه های خونین و کثیف دولت امریکا و طبقه حاکم، و با بازگشت به کار بخش شمالی، مبارزه در سایر بخش ها توان خود را از کف داد. اعتصاب شکست خورد. مری جونز در جمع بندی خود، "مادر" و ژنرالی بود که "پسران" و ارتش خود را برای حمله بعدی آماده میکند:

" نسلی که هنوز به دنیا نیامده، جنایات علیه کارگران معدنچی را با وحشت می خوانند، که چگونه مزدوران مسلح بسان سگ های خونخوار برده داران به جان کارگران افتادند...

اما شکست؟ نه، شما هرگز نمی توانید چنین مردان و زنانی شجاع سهیم در مبارزه سهمگین را شکست دهید. آنها تازه عقب نشینی کرده اند. آنها در آینده نزدیک پرچمهای خود را بر فراز مناطق صنعتی بر خواهند افراشت. آنها برمیگردند و وحشت در دل کارتل های نفرت انگیز نفت و فولاد خواهند افکند و کوهها را با غضب خود میپوشانند."

(۸)

او یک زن، یک مادر و بخشی از اعتصاب بود



" دوروتی آدامز " روزنامه نگار "نیویورک هرالد" که در سال 1901 مادر جونز را همراهی کرد، در یکی از مقالات خود نوشت که " ویرجینیای غربی برای جونز يك کشور ممنوعه و به يك کشور دشمن" شباهت داشت. همان روز، کلانترهای محلی و مارشال های فدرال، مادران جونز را با دستور دادگاه آزار و اذیت کردند. هنگام شب، همه خانه های شبانه روزی و مسافرخانه ها به روی او بسته بودند: " بنابراین، و بنا به معنای واقعی کلمه مادر

جونز شب را در کف سرد طبقه همکف یک خانه در خیابان "سنت کلر" به صبح رساند. خانم صاحبانه فقیرتر از آن بود که یک چراغ نفتی در اختیار ما قرار دهد. من در نور مهتاب که از لابلاي پنجره نیمه باز مینابد، مینویسم. هجوم برف و سرما به داخل بی امان است. موهای مادر جونز بالش سفید رنگی است که روی کیف دستی اش قرار گرفته است..."

شباهت تصویر خیرنگار از سرگذشت آن شب با شرایط معمول زندگی معدنچیان بسیار گویاست. مادر جونز قویا سعی داشت زبان گویای رنج و مبارزات "مردم خود" و "پسران" باشد. در روزنامه دیگری، "ویلیام مایلی" در گزارشی از سفر به ویرجینیای غربی نوشت: " او همه جا یک عضو طبقه کارگر است، همان گوشت و خون را بر تن دارد. همه در او، و او در همه یک دوست دلسوز را میبینند، در اکثر منازل عکسی او او بدیوار آویزان است. او هر جا میرود سر از زندگی زحمتکشان در میآورد و یکی از آنها میشود.

داستانها و روایت ها از او و سوابق زندگیش از شمار خارج است. تشخیص واقعیات و افسانه ها از میان انبوه روایت ها ایدا ساده نیست. در ایجاد تصاویر اغراق آمیز خود مری جونز چندان بی تقصیر نبود، اما دلیل اصلی در چیز دیگری، در شخصیتی است که در دوستی و دشمنی بقول خود "آتش بیار جهنم" بود، یک دم نه خود آرام گرفت و نه دوستان و دشمنان خود را بحال خود رها کرد. از جمله، قلب او برای زنان خانواده های معدنچی می تپید.

برای مری جونز مقوله مادر از جایگاه ویژه ای برخوردار است، "نژاد بزرگ، ستیزه جو، پر درد سر، پراکنده در سراسر کشور، در اعماق زمین، گرمابخش آسیابها و فابریکها، دکه های آب نبات فروشی ...". او مادر بود، برای او معدنچیان اعضای یک خانواده بزرگ بودند؛ زنانگی، "مادر" بودن نقطه قوت او بود و همین کارتل ها را بیش از هر چیز میترساند. اگرچه هدف او بر روی سازماندهی "پسران" و جلب آنها به اتحادیه متمرکز بود اما نقش و مبارزه زنان معدنچی در این میان نمیتوانست کمتر مهم باشد. جلسات عمومی شبانه در محل سکونت معدنچیان ابزار دخالت و سهم زنان در سرنوشت اعتصاب بود.

مادر جونز برای زنان معدنچی یک صدا، یک مگافون بود، که خود، موقعیت، زندگی و احساسات خود را بشناسند و بشناسانند. سخنان او همیشه شرح گویایی از نداری و محرومیت محلات سکونت معدنچیان بود، جونز زخم های فقر بر چهره ساکنین را یادآور میشد، او بازگوی عمق حسرت و عسرتی بود که آنها را وا میداشت جگر گوشگان خود را بجای مدرسه به بردگی بیرحمانه کار بسپارند، "... و این فقط برای اینست که شما تصمیم دارید شرافتمندانه زندگی کنید".

خانم "آگنس ویک" دختر یک معدنچی سخنرانی های مادر جونز را بخاطر میاورد که در عبارات "دربدری، نوزادان به کول مادران، لیست سیاه و التماس کار" ... برای آنها سخنرانی میکرد. آگنس خود بعدها به فعالین اتحادیه پیوست. او در وصف مادر جونز مجدداً به خاطرات کودکی خود باز میگردد، دو سال بعدتر ... در بطن اعتصاب پر آوازه معدن ذغال در سال 1897:

"مادر من هر روز به میان کشاورزان مبرفت تا برای اعتصابیون مواد خوراکی جمعآوری کند ... زن های معدنچی هر روز صبح با سبدهای خالی در دست دوره میافتادند ... یک روز صبح من اجازه یافتم با آنها همراه بشوم. وقتی برگشتیم من یک عروسک در بغل داشتم و سبد دست مادر آنقدر سنگین بود که بزحمت میتوانست آنرا حمل کند... بقول حرفهای مادر جونز، پشت سر معدنچیان و اعتصابی که پیروز شد یک ارتش از زنان ایستاده بودند... یک دیوار پولادین که هیچ کس و هیچ چیز قادر به عبور از آن نبود...".

این زنان عضو اتحادیه نبودند اما بدون شک بخش مهمی از مبارزه سازمان یافته و هدفمند معدنچیان طبقه کارگر را تشکیل دادند، همان چیزی که مری جونز در مبارزه سوسیالیستی کارگران، زندگی خود را وقف آن نمود.

(۹)

کار کودکان، فروش بردگان است، منتهی به افساط!



در تابستان سال 1903، اعتصاب مهمی در میان کارگران آسیاب در مناطق شرقی شکل گرفت که بسیاری از کارگران اعتصابی را کارگران کودک تشکیل میدادند. مادر جونز به اعتصاب پیوست و آنرا به ابزاری علیه کار کودکان در امریکا تبدیل کرد.

طبق سرشماری سال 1900، از هر شش کودک آمریکایی زیر شانزده سال یک نفر در مراکز تولیدی بکار مشغول بود. این رقم بسیار کمتر از واقعیت را نشان میداد چرا که به طور گسترده ای شناخته شده بود که بسیاری از والدین به طور معمول درباره سن

فرزندان خود دروغ می گویند. این استدلال که "دولت نباید در اقتصاد دخالت کند" کافی بود که در هیچ کدام از ایالت ها قانون و مقرراتی برای نظارت بر کار کودکان وجود نداشته باشد. در اواخر قرن، بیست و هشت ایالات مقررات پر رمز و رازی را در این زمینه وضع کرده بودند، اما این مقررات با ارجاع به رابطه پیچیده ای میان ساعات کار و متوسط سن و جثه کودکان عملاً غیر قابل اجرا و یا براحتی قابل چشم پوشی از آب در میامد. در بعضی ایالات حتی مجاری قانونی برای بکارگیری کار کودکان پیش بینی شده بود.

کار کودکان در بسیاری اصناف و صنایع رواج داشت، اما معدن برای پسران و نساجی برای دختران از رایج ترین آنها بود. دلایل کار کودکان پیچیده بود. ایده "دوران کودکی" که تا اواخر ایام نوجوانی را شامل میگردد، یک نگرش جدید اجتماعی است. قبل از دهه 1890، حدود 1 درصد آمریکایی ها در تحصیلات دبیرستانی شرکت می کردند و اینها معمولاً فرزندان تجار و متخصصان بودند. برای اکثر آمریکایی ها مفهوم نوجوانی معنی نداشت. کودکان از سنین کودکی به کارآموزی در صنایع دستی سنتی و یا در مزارع زندگی را آغاز میکردند. با شروع جامعه صنعتی، فرض بر این بود که کودکان بعد از چند سال کوتاه از سوادآموزی پایه، دنبال درآمد بیفتند.

به عبارت دیگر، قبل از قرن بیستم، دستمزد پایین کارگران اغلب باعث می شد که همسران و فرزندان برای تکمیل درآمد خانواده به یک شغل مشغول شوند. بطور معمول فرزندان ازدواج را به تعویق انداخته و همچنان در بزرگسالی برای حفظ درآمد، زندگی با خانواده را ادامه می دادند. در بین مردم فقیر و حاشیه شهری، کودکان تامین حدود یک سوم درآمد خانوارها را بعهده داشتند. صنعت معدن به یک حرفه خانوادگی تبدیل شد. کارخانه های نساجی کل خانواده ها را یک جا استخدام می کردند و والدین مسئولیت نظارت بر کار کودکان را بعهده داشتند. در شهرهایی مانند نیویورک و شیکاگو، صنعت بافندگی تعداد بیشماری از کودکان را در اختیار داشت. تمام خانواده ها در خانه کار می کردند و دستمزد آنها کنتراتی بود. با توجه به فقر، کار کودکان برای بقای خانواده اهمیت حیاتی پیدا می کرد.

تولید منسوجات، که بیشتر از هر رشته دیگری متکی به کار کودکان بود، بیشتر در شهرهای کوچک انجام می شد. اواخر قرن آسیاب ها مملو از نیروی کار کودکان بود. کاهش قیمت محصولات کشاورزی، مردم را از کار

روی زمین رها کرد و این مازاد نیروی کار، به یک کالای مهم برای صنعتگران تبدیل شد. در پنسیلوانیا، صاحبان معادن چشم به نیروی کار همسر و دختر برای معادن ذغال آنتراسیت دوختند. یک سوم از کارگران در کارخانه جنوب کمتر از شانزده سال داشتند. "آگهی کار: کل خانواده با حداقل سه نفر از فرد کارکن برای آسیاب"؛ این معمول ترین آگهی کار را تشکیل میداد. کار در آسیاب، ده تا دوازده ساعت در روز، در گرما و سر و صدای وحشیانه، و گرد و غبار مضر تنفسی را در بر میگرفت.

صاحبان ادعا داشتند که دستمزدهای پرداختی بیش از کاری است که انجام میشود. آنها مدعی بودند که آموزش یک حرفه به کودکان و تربیت نظم و انضباط به کودکان بدون اجر میماند! در معادن با ایجاد سرپناه های پیش پا افتاده و فروشگاهی انحصاری سوء استفاده وحشیانه ای از موقعیت این خانواده ها برقرار بود.

تمایل به برقراری قانون کار و اصلاحات در زمینه کودکان کار از پایه های اصلی ترقی و پیشرفت دوران مدرن بحساب میاید. از پایان قرن 19 تا پایان جنگ جهانی اول اساسا بخاطر فشار اعتراضی طبقه کارگر، بر حرص و استثمار زیاده روانه جامعه صنعتی افسار زده شد. علاوه بر کارگران، طبقه متوسط نیز به دنبال محدود کردن سوءاستفاده شرکتها، متوقف کردن فساد دولت، کنترل انحصارهای مالی و تولیدی و دموکراتیک کردن روند انتخابات بودند. این ترقی خواهی از طرفی شایسته اعداد و نمودارهای آماری بود و از طرف دیگر موجی از اصلاح طلبان این جریان در هشدار علیه شکاف های اجتماعی و ضرورت حفظ تعادل دست بالا را داشت. تعداد هر چه بیشتری از الیت فکری طبقات بالا لزوم تحصیلات برای کودکان جهت پاسخ گویی به نیازهای صنعت مدرن را در دست گرفته و خواهان اصلاح قانون کار شدند. همزمان مدارس با امکانات و با تدریس و صرف غذای مجانی در دسترس قرار گرفت و پدیده کودک، رشد فکری و فرهنگی و نیاز به بازی و ... عمومیت یافت. در آغاز قرن نوزدهم، "کمیته کار کودکان" متشکل از نمایندگان از ثروتمندان معتقد به مسئولیت دولت و نمایندگان کلیسا بخصوص در نیویورک نقش مهمی را در بسیج افکار عمومی علیه کار کودکان بعهده داشتند. کمیته مشابهی در شیکاگو شکل گرفت و با دخالت متخصصان خوشنام امور اجتماعی توافق عمومی و گسترده ای برای محدودیت سن کودکان، نوع و ساعت و شرایط کار کودکان در چهارچوب سختگیرانه قانون همه جا را فراگرفت. اما هم پای افکار رفرمیستی، از طرف طبقه متوسط ایده هایی عرض اندام کرد که والدین را در زمینه کار کودکان مقصر دانسته و حتی بعنوان سودجو در بهره کشی از کودکان سرزنش میکرد. ... موج عظیم مهاجرین به امریکا و نیروی کار بسیار ارزانتر مباحثه کار کودک را به حاشیه برد.

سال 1901، مادر جونز با انتشار یک مقاله در نشریه "سوسیالیست انترناسیونال" پا به عرصه مبارزه علیه کار کودک گذاشت. پس از شنیدن چگونگی شرایط کار کودکان، خود به آلاباما رفته و در یکی از مراکز تولیدی در جوار کودکان هفت ساله شروع به کار کرد. مادر جونز از نزدیک شاهد بود که روز کار آنها از 5:30 صبح آغاز شده، پس از فرصت بسیار کوتاه نهار، تا ساعت هفت شب ادامه داشت. این موجودات کوچک میبایست با عجله خود را به خانه برسانند تا کمی بخوابند: "من مادرانی را دیدم که آب سرد به چهره کودکان میزدند تا از خواب بیدار شوند. من تمام روز آنها را تماشا کرده ام تا با ماشین خطرناک مقابله کنند. من اندامهای درمانده آنها را در حال اشک ریختن دیده ام. بسیاری بعد از آنکه معلول شدند توسط کارفرما، بیرون انداخته شدند تا بمیرند."

مادر جونز در یک کارخانه تولید طناب به کار خود ادامه داد و تصاویر رنج آور دخترک های معصوم تا آخر عمر قلب او را تنها نگذاشت و تا سالها در سخنرانی های خود به "معصومیت پاک عروسک ها" نقب زد: "اشراف جامعه مکنث خویش را با خون و حیات کارگران بر پا میدارند... تنها با سقوط کاپیتالیسم و طلوع روز نوین سوسیالیستی است که نجات حاصل میشود."

مادر جونز در جلسات و فعالیت‌های خود در سازماندهی معدنچیان هیچ‌گاه استثمار و وحشیانه معدنچیان خردسال را از نظر دور نداشت. برای او نسل‌های کارگر بودند که توسط معدن بلعیده می‌شدند. در سخنرانی‌های خود از کودکانی تکیده، با بدنهای دفرمه که تا زانو در گل و لجن چهارده ساعت در سرمای کشنده به حمل و نقل ذغال مشغول بودند یاد کرده است.

رهایبی کودکان از کار، برای مادر جونز مهمترین وظیفه تمدن بشری بود. او تجسم مادری بود که سرمایه کودکان او را از گهواره ربوده بودند تا در معدن و نساجی به کار گیرند... او مادری بود که میخواست فرزندش را در گهواره و در آغوش محبت و پرورش خود بگیرد: "جنبش کارگری باید این برده‌های کوچک سفید(فقط سیاه پوستها برده نیستند) را آزاد سازد... هیچ کلیسا، هیچ موسسه خیریه، هیچ موسسه و باشگاه به نجات او نمی‌آیند" ...

البته ادعای جونز چندان هم با واقعیت خوانایی نداشت. این درست نبود که فقط اتحادیه‌ها به منع کار کودکان علاقه داشتند. کلیساهای خیریه‌ها و کلوپ‌های زنان و همچنین سازمان‌های دولتی و آژانس‌های خصوصی همه بیدار شده بودند. انگیزه دخالت سازمانهای کارگری نیز غیر خودخواه نبود، زیرا کودکان دستمزدهای کارگران بالغ را تحت فشار قرار میداد. و گرچه بدون شک کار کودکان بی‌شرمانه بود، اما توضیحات مادر جونز درباره کودکان هفت ساله با اندامهای دفرمه با چهارده ساعت کار روزانه دقیقاً صحت نداشت. اما اگر سخنان او را به صورت استعاره، نه به معنای واقعی کلمه، ببینیم، تصویر دیگری پدیدار می‌شود. مادر جونز خاطر نشان کرد که کار کودکان، بر خلاف دیدگاه‌های اصلاح طلبانه و انساندوستی سطحی، یک مساله اخلاقی نبود. این موقعیت اقتصادی و نظام مبتنی بر کارمزدی، دستمزدهای همیشه ناکافی و ناامنی کار و کلا این سایه بیرحم استثمار کاپیتالیستی است که کارگران را در تاین زندگی و در دفاع از فرزندان خود ناتوان میسازد و مجبور به پذیرش کار کودکان میکند... این کارگران نیستند که بچه‌های خود را به بردگی می‌فرستند، بلکه "آنها معادن را ساخته اند تا پسران شما را در آن بکار گیرند، آنها کارخانه‌های نساجی را بر پا داشته اند تا دختران شما را از گهواره شکار کنند..."

در سال 1901، مادر جونز در اعتصاب بافندگان در نزدیکی اسکرانتون، پنسیلوانیا، و دیگری در پترسون، نیوجرسی شرکت کرد. او در "اعتصاب ابریشم" در فیلادلفیا سال 1903 نقش فعالی را بعهده گرفت. در این اعتصاب که ششصد مرکز تولیدی را در بر گرفت، صد هزار کارگر سهیم گشتند که شانزده هزار نفر آنها زیر شانزده سال عمر داشتند. دستمزد کارگران بین دو تا سیزده دلار در هفته بود. اما خواست اصلی اعتصاب را نه مساله دستمزد، بلکه کاهش ساعت کار از شصت ساعت در هفته به پنجاه ساعت در هفته، تشکیل میداد. هسته اصلی کاهش ساعت کار شامل ممنوعیت کار شبانه برای زنان و کودکان بود.

آکسیونهای که با ابتکار مادر جونز در فیلادلفیا برگزار شدند، توجه مطبوعاتی کمی به خود جلب کردند و تلاش‌های اولیه وی نتایج کمی را به همراه داشت. از جونز نقل میشود که روزنامه‌ها به او گفتند که نمی‌توانند داستان در مورد اعتصاب را چاپ کنند زیرا صاحبان کارخانه دارای سهام در روزنامه‌ها هستند. او به آنها گفت: "خب، من در این بچه‌های کوچک سهام دارم و من تبلیغات می‌کنم!"

چند ماه بعدتر، مادر جونز یک راه پیمایی طولانی میان پنسیلوانیا تا نیویورک را در دستور قرار داد. این راه پیمایی صد کودک کار و تعداد بیشتری کارگران از معادن و صنایع دیگر را دربرمیگرفت و اتحادیه کارگران معادن بر آن نظارت داشت و رسانه‌ها آنرا "رژه ارتش صنعتی مادر جونز" نامیدند. این رژه شهرهای متعدد را پشت سر گذاشته و بتدریج هدف پایانی خود را ملاقات با تئودور روزولت، رئیس جمهور وقت امریکا تعریف نمود. موفقیت‌های

نسبی آن بدنبال سخنرانی های مادر جونز و حمایت کارگران و شعبات محلی حزب سوسیالیست قابل توجه بود. اما بخاطر دشواری لجستیکی و فرسودگی و تبلیغات مخالفان چند بار تا مرز لغو آن در نیمه راه نزدیک شد. کاخ سفید بارها و مداوما اعلام کرد که از پذیرش نمایندگان کودکان امتناع خواهد کرد و پلیس و ادارات با سنگ اندازی بسیار موانع جدی در مقابل صف اعتراضی قرار دادند، ولی این تظاهرات با بیست نفر خود را به نیویورک رساند و ملاقات با رئیس دفتر ریاست جمهوری را تحمیل نمود.

تظاهرات از توان کافی برای تحمیل خواست اصلی خود یعنی ممنوعیت قانونی کار کودکان برخوردار نشد، اما بدون شک در بسیج افکار عمومی نقش مهمی ایفا کرد. در طول مسیر در حالیکه کودکان لباس سربازان جنگ داخلی را بر تن داشته و با صدای طبل همراهی میشدند، باندروول ها نظر اطرافیان را بخود جلب میساخت: "ماکارگران بافندگی!"، "55 ساعت کار هفتگی و نه بیشتر!"، "ما فقط یک نیمکت در مدرسه می خواهیم!". سخنرانی و تبلیغات مادر جونز و همراهان، و انواع ابتکارات در جلب توجه و دخالت مردم در خدمت هدف اکسیون یکی از شاهکارهای آژیتاسیون سوسیالیستی ماندگار است:

"مردم! کاپیتالیستها مدرسه و تحصیلات را از کودکان طبقه کارگر به سرقت میبرند... این پسرک، "جیمز اشوورد"، ده ساله و با خواهرش، چهارده سال، در فرشبافی پنسیلوانیا روزی ده ساعت کار میکنند، دستمزد او فقط سه دلار در هفته و خواهرش پنج دلار در هفته است... وقتی جیمز در اثر حمل کلاف نخ ها به وزن 75 کیلو پشتش مثل پیرمردها قوز کرده، بچه های هم سن و سال او در مدرسه درس میخوانند و از در و دیوار بالا میروند...".

"کارگران، برادران، خواهران! این چه حکمتی است که ما صاحب فرزند بشویم تا لابلای چرخ دنده های کار برای کاپیتالیستها اسباب ثروت بشوند... با ما همراه بشوید تا به ساکنان اهریمنانه "وال استریت" بگوییم گوشت و خون کودکان ماست که سود و اسکناس آنها را میسازد...".

" آقای رئیس جمهور! در حالیکه تحت مدیریت شما، کاپیتالیستها و ثروتمندان کشور از رفاه و ناز و نعمت و بهروزی چیزی کم نمیآورند، صدها هزار کودک تحت ریاست جمهوری شما با فقر و فرسایش دست و پنجه نرم میکنند، ما قصد داریم پایتخت را به تصرف درآوریم تا شما را از موقعیت خود مطلع سازیم، تا شما را برای خاتمه بردگی کودکان قانع سازیم...".

" مردم من! پنجاه سال پیش، شجاع ترین نسل از مردمی که کره ارض به خود دیده است، روی این خاک به خون در غلطیدند تا ریشه بردگی را بخشکانند، تا ننگ فروش کودکان سیاه پوست به بردگی را به پایان برسانند. امروز باید بپاییزد تا فروش کودکان به بردگی را سد کند، کار کودک، فروش برده است، منتهی فروش قسطی آن!"

(۱۰)

وفادار به سوسیالیسم، وفادار به انقلاب، وفادار به حزب سوسیالیست

مادر جونز در فاصله ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۲ کمپین های بزرگ و کوچک کارگری و حق طلبانه متعددی را سرسختانه در دستور کار خود قرار داد. سپس با همان سرسختی آژیتاتور حرفه ای حزب سوسیالیست شد، و به عقیده او: " کارگران باید از حزب سیاسی طبقه خود حمایت کنند و جای یک فعال کارگری صادق در حزب سوسیالیست است." از نظر جونز "مبارزه" نه یک انتخاب بلکه یک وظیفه غیر قابل اجتناب در مقابل هر عضو طبقه کارگر است. او جرعه بود، حرکت بود و در پیرامون خود بیقراری میافزید: "چرا ما به معدنچیان کمک نکردیم؟ چرا ما از مکزیک در برابر مرتجعین حمایت نکردیم؟" در مسیر زندگی خود، او با اعتصاب کارخانه آجوسازی میلوای، اعتصاب کارگران معدن آریزونا، اعتصاب تلگرافبست های شیکاگو، مبارزه کارگران نساجی آلاباما، کارگران پوشاک شهر نیویورک همراه شد؛ او در حمایت از انقلابیون مکزیک و رهبران کارگری زندان آمریکایی سنگ تمام گذاشت، او یک فعال وفادار دو آتشفشان و متعصب اتحادیه بود اما همزمان سیاست سوسیالیستی یک نقش محوری را ایفا میکرد. تشکل و سازمان برای او همه چیز بود، و بر این اساس اتحادیه و حزب برای او "یک روش زندگی" مینمود.

در فاصله میان قرن نوزدهم و بیستم سوسیالیسم بسرعت در آمریکا رشد کرد و ریشه های قوی در جنبش کارگری یافت. اما سوسیالیسم هیچگاه به یک جنبش واحد در آمریکا تبدیل نشد. تا آنجا که به این نوشته و مروری بر زندگی آژیتاتور سوسیالیست ما مربوط میشود، مادر جونز در ژانویه سال ۱۹۰۵ با سوسیالیست های ایلینویز همکاری خود را آغاز کرد. اما ایده های سوسیالیستی او دارای سابقه طولانی تری بودند، از مدتها قبلتر آژیتاسیونهای او بر جامعه طبقاتی استوار بودند، این که جوامع سرمایه داری در بر گیرنده دو طبقه است، یکی در موقعیت برتر و کنترل بر دارایی ها و ساختار تولید و دیگری طبقه کارکن و فقیر به دلیل وابستگی به کار دستمزدی. مبارزه طبقاتی واقعیت زندگی آمریکاست. صنایع بزرگ باید متعلق به مردم باشند و کارگران باید آگاهانه در این جهت متمرکز شوند. وی در مورد سیستم های دو حزبی با تمسخرهای مشخص در نقد بین المللی سوسیالیست ها نوشت: "پدری که با رای خود به تداوم این سیستم یاری میرساند، گویی اسلحه گرفته و به سمت فرزندان خود شلیک میکند."

گزارش روزنامه ای از سخنرانی او در هلنا، مونتانا، در تاریخ ۱۳ ژوئن سال ۱۹۰۵، تصویر گویایی از مادر جونز را بدست میدهد:

خانم جونز با توضیح اینکه "ما با طبقات روبرو هستیم" شروع کرد. فرض اصلی او تئوری کار ارزش بود - که ارزش کالاها از کارگرانی حاصل می شود که نیروی کار و مهارت خود را با منابع طبیعی ترکیب می کنند. از این باب این اعتقاد حاصل شد که سرمایه داران به طور ناعادلانه کارگران را از محصول کار خود محروم می کنند، که گنج های زمین به درستی متعلق به تولید کنندگان است، که هویت اصلی و مشترک کسانی که زندگی را با کار خود خلق میکنند. خانم جونز اصرار داشت که دولت زندانی سرمایه بود: "شما فرض می کنید در یک جمهوری زندگی می کنید، اما این یک اشتباه است؛ شما زیر پرچم الیگارشی زندگی می کنید رئیس جمهور و کنگره شما نماینده مردم نیست. آنها نماینده طبقه حاکم، طبقه سارقین هستند". برای خانم جونز، نتیجه گیری بدیهی بود: "فلسفه وجودی طبقه سرمایه دار متکی بر چرک و خون و توطئه است، آنها با بی پروایی نعره میزنند: ثروتی که من می اندوزم، مال

من است و فرقی نمی‌کند که چطور آنرا از استثمار بیرحمانه کارگران به جیب زده ام!"!

اجازه بدهید برای روشن تر شدن نحوه و روش کار اژیتاتور سوسیالیست ما یکبار دیگر به قضاوت دشمنان طبقاتی سوسیالیستها متکی شویم. در سال 1908 در یک مقاله جنجالی در مجله محبوب "پیرسون" در توصیف فعالین و اژیتاتورهای سوسیالیست درج گردید که:

سوسیالیست ها بزرگترین گناهکاران امریکا هستند. رهبران و سخنگویان آنها منظم، صبور، پایدار، و قادر به تلاش زیاد و رنج عالی هستند... این جنبش تا مغز استخوان ضدآمریکایی است، زیرا به دنبال چیزی جز تخریب دولت نیستند. سوسیالیست ها ... با تاکید دائمی بر اختلافات طبقاتی، دائماً در صدد بودند تا آگاهی طبقاتی کارگران را نشان دهند و نفرت آنها را نسبت به ثروتمندان تعمیق دهند. صاف و ساده، و بطور مداوم دشمن هستند. شکست برای یک سوسیالیست معنا ندارد. او تمام وقت، شب و روز، باز و پنهان مشغول فعالیت است.

از اظهار نظرهای خوانندگان نشریه اتحادیه کارگران معادن درباره مادر جونز:

آرکانزاس، 1906: "آتش فصاحت او، بردگان استثمار شده را از خواب بی حال خود بیدار می‌کند."

تگزاس، 1908: "جونز حقایق فلسفه سوسیالیستی را آموخته است، نه از بحث دانشگاهی و مطالعات تجربه علمی بلکه از تماس واقعی با مردم."

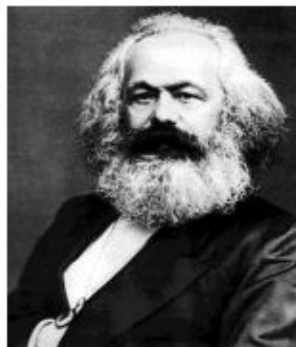
از انتشارات

علیه بیکاری

WWW.A-BIKARI.COM

کار مزدی و سرمایه

(به همراه پیشگفتار فریدریش انگلس)



کارل مارکس

مانیفست جنبش علیه بیکاری

صفحه ۲

بیکاری یک هیولا است. اما این هیولا از خون ما، از خون تک تک ما کارگران تغذیه میکند؛ بیکار تزدید و دودلی نهفته در قلب کارگران نیرو میگیرد. ایعد عظیم این هیولا آنجاست که بر نوش خوب ترین بخش جامعه تالاب و پلیدی را شکل داده است؛ از عطش سازندگی، فلاکت و تباهی را گسترده اند؛ احساس مسئولیت و عشق به همنوع، شراکت، فداکاری و پاک ترین منش های انسانی را با تفرقه و رقابت بقاء جایگزین ساخته اند.

مرواننامه شوراهای بیکاران

صفحه ۵

گفته در متن بیکاری

اسرار نهان کارگران بیکار در ایران

کارگران مشغول بیکار هستند

مطالعه اصحاب

استاد



از زندگینامه یک آژیتاتور سوسیالیست
"اگوست پالم"

مادر جونز

مروری بر زندگی و فعالیتهای یک آژیتاتور سوسیالیست



Mary Harris Jones
(1837 - 1930)

مجمع عمومی کارگران:

چرا و چگونه؟

دسترچه راهنما برای فعالین و آژیتاتورهای کاری

علیه بیکاری
WWW.A-BIKARI.COM